

فارسی کرمان

/ciizi re xordan/ چوب [چیزی را]

خوردن - تاوان [عملی را] دادن .

/endâxtan/ چوب انداختن -

تسلیم شدن - ایوالله گفتن .

[kesi] ofâtân/ چوب [کسی]

افتادن - به کنا یا پشم کلاه کسی ریختن . از

قدرت افتادن . /kesi]re xordan/

چوب کسی را خوردن - به جای کسی کتک

خوردن (جریمه و تاوان دادن) .

tu guš e kesi zedan/ چوب تو

گوش کسی زدن - به کسی زیان مادی

رساندن . /xordan/ چوب خوردن -

کتک خوردن .

/cu bong/ چوبنگ - پایه جرخ

ریسمان تابی «چوبی بلند که یک سر آن را

در زمین کنند تا بایستد سپس یک سر

ریسمان ساسور [؟] را بآن بندند و از سر

دیگر ریسمان بتا بند = چوبنگ [فب] فک .

/cu cafk/ چوب - چفک - چوب و هیزم

شاخه های درخت = /cu caft/ چوب

چفت «چوب و چفت» چوب موب» فک .

«چوجه» /cuce/ دسته مخصوصی

برای پهن کردن خمیر سوهان» فک .

/cu dul/ چوب دول (دلو) -

چنبره دلو. کسی که از او به عنوان آلت

استفاده می کنند و شخصیت و ارزشی ندارد .

/cou/ چو - هو [hou] شایعه «هو ،

آوازه» فک . /mendaxtan/ چو انداختن -

هوزدن، شایعه ساختن . /oftâdan/

چو افتادن - شایع شدن «چو ... سخن

بی مأخذ و گزافه دروغ (لار) . چو انداختن

= شهرت انداختن، شهرت دادن بدروغ

(خراسانی) ، «چو - cū = سخن (بختیاری)»

فل .

/cowu/ چوو - چاهو، چاهک،

چاه کوچک .

/cowu/ چاهو (نبه) - ۳۵-۵۶*

۳۱-۲۸ دهکده دو خانواری در

کیلومتری جنوب شرقی کوه بنان کرمان .

/cowu/ چاهو - ۲۳-۵۶* ۴۲-۳۰

دهکده هفت خانواری دهستان سیلوئیه

در بیست کیلومتری جنوب زرنند کرمان .

/cowuš/ چووش - چاووش .

/mi/ چاووشی /mikerdan/ چاووشی

کردن - «چوشی čowši» چاووشی .

چوشی خوردن، جلوی قافله آواز خواندن .

هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله» فک ← گف .

/cu/ چوب - هیزم - به صورت صفت

در معنی شیخ و سفت به کار می رود؛ /šodan/

شیخ و سفت شدن = /cu/ چوغ -

[رفسنجان] «چوق» چوب فک .

گوسفنددار «گوسفندداری که گوسفندان
قصابی و گوشتی نگاهداری کند = چودار
[قب]، فك .

cue/ چووه - چوبك «چوبك» ،
ریشه‌ایست آنرا می‌گویند و برای شستن
رخت بکار می‌برند = چووه [قب]، فك .

cul/ چول- [کودکانه] دول، نرك
دول، آلت تناسل پسران = چر čor
[اصهان] = چل-čol [مشهد] . فلب .

cune/ چونه- چانه خمیر «چافه
خمیر نان، بوم (؟) [= چانه] خمیر آش»
فك. گرده خمیر (تهرانی) /**gerefta/**

چانه گرفتن - از خمیر چانه درست کردن
← **cone چنه . /gir/ چونه‌گیر :**
«کسی که خمیر را چانه می‌کند» غیر از
ناوایی سنگکی» فلع .

cupu» māle/ چوپان محله -
از محلات غربی شهر کرمان

cupu» mozi/ چوپان‌مزدی -
مزد جنسی و نقدی که به چوپان می‌دهند.

cu/»e/ چوغه - تن پوش نم‌دی
گرمی که شبانان و مردمان کوهستان بر
روی لباس می‌پوشند «چخه čaxe، لباس
پشمین و درشت = چوغا . درگیلان و

مازندران «چوخا čuxâ» تلفظ کنند،
فك. «چوغا = عبا (لاهیجان)» فل .
«چوخا: نیم‌تنه پشمی بی‌دوخت و بدون
آستین که بیشتر گله بانان و ساربانان پوشند
(حواشی آقای دکتر معین بر برهان فاطم)» فلع.

curi/ چوری - جوجه = /ciri/
چیری - «جوجه مرغ = چیری [دهات
کرمان و گیلان] = چوری [قب]، فك .

mor/ چوری مرغ - جوجه مرغ

xorus/ چوری خروس - جوجه خروس.
cugaz/ چوگز - چوب گز، چوب

ذرع، متر بزازی و به کنایه مار را گویند
← گف «چوبی که برای ذرع کردن بکار
برند. کنایه از مار هم هست» فك .

cukâri/ چوکاری - چوبکاری :
به کنایه تنبیه. **kerda/ چوکاری کردن:**
کسی را با تعریف و تمجید شرم‌منده کردن.

«چوبکاری: کسی را شرم‌منده احسان خود
کردن، بیش از حدی که مورد انتظار کسی
است بدو محبت و مساعدت و لطف کردن»
فلع .

cu pâ/ چوپا - دو چوب بلند
عصا مانند که تقریباً در ارتفاع یک‌متری
آنها جای پا (رکاب) تعبیه کرده‌اند و
بچه‌ها با آنها راه می‌روند و به بازی
می‌پردازند .

cu qepun/ چوب‌قپان - چوبی که
حلقه قپان را موقع وزن کردن به آن
می‌اندازند. «چوبی که قپان را بوسط آن
می‌آویزند» فك .

cu-sou/ چوسو - چوب‌سای، سوهانی
که چوب را می‌ساید .

cu uat/ چوب‌خط - چوبی که برای
نسیه‌بری با کارد بر آن خط می‌زنند .

kesi re var terâšidan/ چوب
خط کسی را ورتراشیدن - حساب
کسی را بستن و با اقطع معامله کردن.
به کنایه حق کسی را کف دستش گذاشتن.

«چوب خطش و ورتراشید : حسابش را
بست و اظهار کرد که دیگر اعتباری
ندارد» فك .

cu dâr/ چودار - چوبدار، گله‌بان

/dade/ دهه - لله نوکر یا کلفت
مراقب اطفال (امروزه تنها در مثل به کار
می‌رود) «کنیزان سیاه». دده بزم آرا -
دده فزه - دده گلچهره - فک. «... در
زبان فارسی به زن پرستار و دایه، خاصه
زنان سیاه پوست اطلاق می‌شود که از تقایم
غلامان و کنیزان سیاه پوست سابق در منزل
اعیان و اشراف خانه زاد شده‌اند و آنها
را «دده سیاه» نیز نامند». فلج.

/dā do/ ده دو - دودهم. پنج یک
- خمس.

/daftin/ دفتین - شانه آهنی دسته
داری که با آن در کارگاه قالیبافی پودها
را می‌کوبند = **/kelou zâr/** کلوزار -
«تخته‌مانندی در دستگاه شالبافی که بوسیله
آن پودها را می‌کوبند = دفتین [قب]
/dz/ دفتینی - کنایه از شالباغ است»
فک. [اصطلاح اخیر اکنون معمول نیست]
/dahe/ دهه - ده روزه ؛
/moharram/ دهه محرم - ده روز
اول محرم» فک.

/dakki kerda/ دکئی کردن -
(کودکانه) سر کشیدن - از پشت دیوار یا مانعی
سر بر آوردن **/dakki kotu kerda/**
دکئی کتو کردن - از روزن و سوراخ
نگاه کردن «دالی. صورت خود را پشت
در یا پشت پرده پنهان کنند و سپس
بیرون آرند با بچه‌ای که بازی میکنند
گویند «دکئی کتو» در ترکی این عمل را
«ادی باجی **adi bâji**» خوانند» فک.
/dam/ دم - لحظه، هنگام.
/damdemâ/ دمدمها - لحظات - هنگام؛

/curidan/ چورییدن - پستان
یا انگشت و گولزنک را بسیار مکیدن.
مانند موش چیزی را خاپیدن. به کنایه
لفت و لیس کردن - رمق کسی را گرفتن
«۱- خائیدن، ریزریز کردن موش کتاب
یا نظایر آن را با دندان. ۲- از قبل
کسی کم کم نفع بردن» فک.

/dabbâle/ دبه - دبه کوچک
← **/dabbe/** دبه. **/gavzebu/**
دبآله گاوزبان - نوعی دبه که از تفاله گاوزبان

درست می‌کنند. این ظرف بوی خوشی دارد
و برای نگهداری روغن بکار می‌رود» فک.
/dabbe/ دبه - ظرف فلزی سردار
کوزه‌مانند که در آن روغن ریزند «ظرف،
کوزه، مانند؛ دبه روغن، دبه باروت و
مانند آن. با اینکه این کلمه به ظرفهای
کلی اطلاق می‌شده است می‌توان آنرا در
مورد ظروف فلزی نیز استعمال کرده» فلج.
/dar âvordan/ دبه در آوردن -
ادعای غبن کردن. بهانه آوردن «دبه
کردن = دبه آوردن» فک.

/kerda/ دبه کردن - دبه در آوردن؛
«چانه زدن» (تهرانی - شیرازی)» فل.

/və har mixi - yi âvizin kerda/
به‌هره میخی دبه‌یی آویزان کردن - به هر
سخنی جوابی گفتن، هر تکلیف یا پیشنهاد
را به بهانه‌ای رد کردن. **/bâz/** دبه باز -
کسی که پیوسته ادعای غبن می‌کند - حقه باز
/habbebin o = bâz bino/ حبه بین
و دبه باز - تنگ چشم و مدعی غبن.

/dabbe riš/ دبه ریش - ریش
تویی - کسی که ریش بهن و پر مو دارد.

بخارداشتن، ورم داشتن، نفخ داشتن، تمویذ
 گزندگان داشتن - /demidan/ دم
دمیدن - دمیدن دردمه کوره، نفس نفس
 زدن . /dam gardu/ دم گردان -
 یکنفس - بدون وقفه - پی در پی - دم به دم،
دم گردان نی زدن - یکنفس نی نواختن بدون
 اینکه صدا قطع شود و یا دم زدن محسوس
 گردد. /gereftan/ دم گرفتن - هم آواز
 شدن سینه زنان با نوحه خوان، فك .
 تمویذ گزندگان گرفتن . /kerdan/
دم کردن - نفخ کردن ، ورم کردن -
 طبخ کردن . /kešidan/ دم کشیدن -
 طبخ شدن (برنج، چای ...) - هم آواز شدن
 (با نوحه خوان یا سردهسته) .
 /so dasgâ/ دم و دستگاه - سر و
 سامان - اثاث و اسباب - آمد و رفت -
 کیا بیا . /so dud/ دم و دود -
 = /so dude/ دم و دوده - محفل و
 مجلس چای و تنقلات و دخانیات .
 /dam pox(t)/ دمپخت - برنج دمی =
 /dapox/ دهن پخت - دم پخ، دمپخت
 دمپختك [تهران] فك . /su/ دمو -
 دم دار - باد آور، نفاخ؛ /âbe/ آب دمو -
 آب نفاخ و سنگین «آب دم دار و نفاخ» =
 /dam resuda/ دموك [ف] فك .
دم رساندن - سخنی را القا کردن (کاری
 که سو فلور انجام می دهد) مطلبی را به
 کسی رساندن - به کسی پنهانی خبر رساندن.
 /dam zedan/ دم زدن - سخنی را
 بر زبان آوردن و تکرار کردن . تفوه
 کردن، ذکر گفتن، مدح گفتن.
 /dam nemizene/ دم نمی زند - سخن

/e sob/ دمدمهای صبح - دم سپیده -
 سپیده دم . دم غروب - هنگام غروب .
 /damdemi mezâj/ دمدمی مزاج -
 هر دم مزاج - متلون، مذذب. /e baxt/
دم بخت - هنگام ازدواج. /e raftan/
دم رفتن - هنگام رفتن . /mezarde/
زرده - هنگام غروب آفتاب، موقع زردی
 آفتاب . /har/ هر دم - هر لحظه
 /harwe sâ'at/ هر دم ساعت - در هر لحظه.
 /dam/ دم - جلو - پیش - نزدیک - لبه.
 /e bâzâr/ دم بازار - جلو بازار
 /e das(t)/ دم دست - دسترس، پیش دست.
 /az/ اژدم - از جلو، به ترتیب و بدون
 استثنا /e kârt/ دم کارد - لبه کارت .
 /və dam dâdan/ به دم دادن - پیش گرفتن
 به جلو دادن /bârik âlâ re dâd/
 /və dam/ باریک آقا را داد به دم -
 (داد به دمش) راه باریک را پیش گرفت .
 /və e kâri[cizi]endâxtan/
 کاری [چیزی] انداختن - در جلو کاری یا
 چیزی انداختن؛ /və e tipâ/
 انداختش به دم تپیا - او را جلو تپیا
 انداخت. /və e kâri[cizi]oftâdan/
 بدم کاری [چیزی] افتادن - جلو کاری
 [چیزی] قرار گرفتن. /oftâd və eâb/
 افتاد به دم آب - جلو آب افتاد .
 /dam/ دم - باد - نفس - تمویذ - هوا -
 دمه - ورم - نفخ - بخار - تفت - بو .
 /âvordan/ دم آوردن - دم کشیدن
 (برنج، چای ...) - ورم کردن - نفخ کردن.
 /dâdan/ دم دادن - طبخ کردن، تمویذ
 گزندگان به کسی دادن. /dâštan/ دم داشتن

۵۷-۰۸*۴۸-۳۰ دهکده سه خانواری
دهستان حرجند در ۸۸ کیلومتری شمال
کرمان .

دنگ و دول /dang o dul/
«دنگ ودولا، اسباب کار، ابزار و آلات
حرفه‌ای = دنگ ودولاب = دنگ ودوله
خارستان صفحه ۸۵» فك .

دنگ و فنگ /dang o fang/
فوت و فن، رنگ و روغن، تشریفات .
دق /daq/
وعلف - حوضدق - آب‌انباری در هشت
کیلومتری شمال کرمان که در وسط دق
واقع شده است .

دقه /daqqe/
دقیقه .

در /dar/ - ۱ - بیرون. /myâ/
درمی‌آید - بیرون می‌آید .

از پای هم /az pâ hamraftan/
در رفتن - باهم برابر کردن «در مقام
تصفیه حسابهای شخصی و معادل نهادن دو
چیز بایکدیگر این لفظ را به کار برند
و گویند این به آن در، یادرازی شاه‌خانم
به پهنای ماه خانم در! یعنی این دو یکدیگر
را خنثی می‌کنند و به‌طور مساوی مقابل
یکدیگر قرار می‌گیرند» فلغ .

در آوردن /âvordan/
[معدن - پول - خرج]

از خود در آوردن /az xod âvordan/
اختراع کردن /harf âvordan/
حرفی در آوردن - شایعه سازی کردن
اد در آوردن /ad âvordan/
مسخرگی کردن - تقلید کردن .

در کردن /dar kerdan/
به‌در کردن - بیرون کردن (انسان و حیوان)

نمی‌گوید .

دم‌لو /dam lou/ مملو، پر =
دم‌ریز /dam riz/، /dam var lab/
دم‌بر لب .

دم‌خور /damxor/
در خور .
ده‌مرده /dâ marde/
«آلتی‌زیر
محور آسیاب = ده‌مردوگ [فب]» فك .
ده‌مده حلاج - حلاجی که
به اندازه ده نفر کار می‌کند و در اصطلاح
همه فن حریف را گویند «فلان ده‌مده حلاج
است یعنی از همه چیز سردر می‌آورد» فك .
دهن /dân/
دهان - دهان .

دهان به‌دهان /bebev â kerdan/
کسی باز کردن - سر به سر کسی گذاشتن -
جواب‌گویی سخت کردن .

از دهان کسی /az e...en dâxtan/
انداختن - کسی را از چیزی محروم کردن .
از دهان افتادن /az oftâdan/
محروم ماندن .

دهنه /dâne/
۱ - دهانه (افسار)
۲ - دهانه غار و دره . /dâne dâr/
دهنه‌دار - ۱ - سرحددار ۲ - «کسی که
سر راه را بگیرد» فك .

دهنه‌گوک /dâne gouk/
۴۵-۵۷*۵۱-۲۹ دهکده یک خانواری
دهستان گوک در ۱۰ کیلومتری جنوب
شهادت کرمان .

دهنه‌غار /dâne Ğâr/
۳۵ - ۳۰ دهکده ۶ خانواری شهادت
کرمان در ۳۰ کیلومتری شمال باختری
مرکز بخش .

دهنه تنگل /dâne tangal/ -

در به در کردن - در به در شدن . /mi/
در به دری؛ حیرانی و سرگردانی .

/dard/ ۱ - درد - /cinda n/
درد چیدن - درد (کسی) را به جان
خریدن /az= e ndâxtan/ از درد
انداختن - تسکین بخشیدن .

/az=oftâdan/ از درد افتادن - تسکین
یافتن . /və=ovordan/ به درد آوردن -

/və=residan/ به درد رسیدن -
/və=xordan/ به درد خوردن -

/və=e kâr zedan/ به درد کار زدن -
/ = yâd kerdan / درد یاد کردن -

دچار درد زایمان شدن . ۲ - غیرت و
تعصب /bi= / بی درد - بی غیرت و بی تعصب .

/ = e del/ درد دل - ۱ - شکم درد .
۲ - رازدل - غم دل . /pâye =/ پایه درد -
بحران درد .

/dard man(d)/ دردمند - بیمار
/mi= / دردمندی - بیماری .

/dar jâ zedan/ درجا زدن -
اصطلاح نظامی است . کار کردن و پیش

رفتن «ترقی نکردن و در يك حال
ماندن» فل .

/darmu n/ درمان - معالجه -
همسنگ و ردیف دوا است؛ /devâ= /

دوا درمان .

/darvâze masjed/ دروازه
مسجد - /darvâze mäsced/ دروازه

جلو مسجد جامع که اکنون تنها بازارچه
آن باقی است .

شلیک کردن [سلاح گرم] . گسیختن [بند
و زنجیر] جایجا کردن [استخوان] .

/raftan/ در رفتن - ۱ - بیرون
رفتن [تیر] ، جایجا شدن [استخوان] ،
گسیخته شدن [یافتنی یا بند و زنجیر] ،
فرار کردن [انسان یا حیوان]

/dar umedan/ در آمدن - بیرون
آمدن /az jelo kesi= / از جلو کسی

در آمدن - گره کار کسی را گشودن ،
به درد کسی رسیدن ، به کتابه؛ از عهده

کسی بر آمدن، کسی را به جای خود نشان دادن
/az pese kesi vër umepan= /

پس کسی بر آمدن - «مقابله به مثل کردن»
یاداش کار بدیا نیک کسی را به وجه احسن

و به طور کامل دادن» فلح .
/dar bacce/ در بچه - در کوچک .

/dar dar/ در در - (کودکانه)
بیرون - کوچه و بازار و خیابان - خارج

اطاق و منزل ۲ - جای نامناسب برای
زن . /zi= / در دری - زن نابکار

/bordan/ در در بردن - کسی را به
گردش بردن - کسی را از راه به در بردن

← گف /raftan= / در در رفتن - به گردش
رفتن، از راه به در رفتن، منحرف شدن =

درد رفتن (تهرانى) .
/dar mâlu/ در مالو - میانپاچه .

/dar raf(t)/ در رفت - مخارج
[در مورد کالای بازرگانی] .

/dar vè dar/ در به در - (در بدر)
حیران و سرگردان. از درى به در دیگر .